گفت‌وگو با «خسرو شمر» تنها «معین البکاء» تعزیه در ایران

۴۰ دختر را برای تعزیه زنان تعلیم دادم

سعید برآبادی

۴۵ سال است که در منطقه دولت‌آباد و ری، تعزیه‌خوان است و نقش شمرش چنان معروف شده که دیگر او را نه به نام شناسنامه‌ای‌اش یعنی «رمضان فرحور»، بلکه به نام «خسرو شمر» می‌شناسند. خودش می‌گوید هر سال فقط یک روز شمر می‌خواند و آن هم اختصاصا در روز عاشورا، اما نام او در این نقش به حدی با احساسات مردم گره خورده که حالا همه او را «خسرو شمر» صدا می‌زنند. برای یافتنش باید از تهران به سمت جنوب شهر حرکت کرد. جایی که جاده قدیم شاه عبدالعظیم، تهران را به ری وصل می‌کند. بعد از فلکه اول دولت‌آباد، راسته خیابان دهخدا، این شب‌ها غوغاست. در دل این محله، حسینیه دو شهید، یکی از قدیمی‌ترین نقطه‌های تهران و شاید هم ایران باشد که قلب تپنده تعزیه در آن می‌زند. فرحور این حسینیه را در حدود سال ۱۳۶۹ در این محل بنا کرد تا سنت ۷۰ساله تعزیه‌خوانی در دولت‌آباد، به نفس او زنده بماند. بااین‌همه بنیان‌گذار تعزیه در این بخش از تهران هم چندان بی‌ارتباط به فرحور نیست؛ زنی به نام «حسنیه صادقی» یا همان «خاله حسنی» که کمی بعد، داستانش را خود فرحور روایت می‌کند.

همه‌چیز درباره معین البکایی

شمرخوانی فقط یکی از هنرنمایی‌های فرحور در ایام محرم است. او علاوه بر این نقش، اشقیاخوانی، اولیاخوانی و دیگر نقش‌های تعزیه ایرانی را هم به همان اندازه استادانه اجرا می‌کند: «شمر منصبی است که سال‌ها داشته‌ام و خیلی‌ها آن را دوست دارند. به خاطر دارم زمانی یک ایرانی از آلمان آمده بود و می‌خواست بازی شمر را با خودش ببرد، آن زمان از میان شمرهایی که تعزیه ایران داشت، شمر من را پسندید و فیلمش را تهیه کرد و برد». او آخر هر جمله از این دست را به چنین عبارتی ختم می‌کند: «ارباب کمک کرده». در مجلس‌های مختلف تعزیه‌خوانی؛ فرحور نقش‌های مختلفی ایفا می‌کند: «در حجة الوداع، نقشم امام بوده، در شهادت مسلم، نقش توئه را دارم، در شب شهادت عباس، نقش امام با من است، در تعزیه شهادت حضرت علی‌اکبر، نقش لیلا را بازی می‌کنم. من لیلایی را بازی می‌کنم که نقش علی‌اکبر را پرورش می‌دهد؛ یعنی برای هر علی‌اکبری، من یک لیلای منحصربه‌فرد را در تعزیه اجرا می‌کنم، شب عاشورا، نقش امام را دارم و ظهر عاشورا، شمر می‌شوم».

به این نقش‌ها بیفزایید که در شب شام غریبان هم فرنگی‌ها را بازی می‌کند و هم حضرت زینب(س) را که در خرابه‌های شام راه می‌رود و بر سر بریده برادرش اشک می‌ریزد. او تعزیه را این‌طور شروع کرده؛ قدم‌به‌قدم از گوشه‌خوانی به نسخه‌خوانی و کنارخوانی و حالا شاه‌نسخه‌خوانی؛ یعنی بازی در نقش‌های اصلی تعزیه: «مثلا اگر مجلس، مجلس حضرت عباس باشد، عباس می‌شود شاه نسخه‌خوان و به همین ترتیب». قدم بعدی هر تعزیه‌خوان در راه موفقیت، رسیدن به آن درجه از خبرگی است که پیش‌کسوتی می‌خوانندش: «به خاطر دارم در اجلاس سران که قرار بود تعزیه به ثبت ملی برسد، حاج مرتضی و حاجی‌آقای لنکرانی، اشقیا بودند و من شمرخوانی داشتم، آنها در آنجا عنوان پیش‌کسوتی گرفتند و من لقب «معین البکاء» را دریافت کردم».

«معین البکاء» یکی از شخصیت‌های کلیدی تعزیه است؛ او نه‌فقط تمام نقش‌ها و مجلس‌ها را می‌شناسد و می‌تواند در آنها ایفای نقش کند، بلکه کار تربیت تعزیه‌خوان، انتخاب افراد برای ایفای نقش‌های مختلف، طراحی صحنه، انتخاب اشعار، تهیه نمایش‌نامه و از همه مهم‌تر نحوه اجرای آن را برعهده دارد. حالا در تمام ایران، فقط فرحور است که به این لقب شناخته می‌شود: «به لطف سیدالشهدا این اتفاق‌ها افتاده و خوشحالم که می‌توانم در این مجلس‌ها، اشکی از مردم بگیرم».

«اشک‌گرفتن» اصطلاحی پرکاربرد در تعزیه است. ساده‌ترین آن، شاید یادآور تعریف ارسطو از هنر تئاتر است، هنری که می‌تواند، با درگیرکردن مخاطب، احساسات او را جلا دهد و او را متاثر کند: «برای اینکه از مردم اشکی بگیرم، می‌روم به دستگاه ماهور، بعد بیات ترک. سوزناک‌ترین قسمتش همین بیات ترک است؛ اما اگر بخواهیم مجلس برای شب‌های بعد آماده شود، اول همایون می‌خوانم، بعد اصفهان و بعد شور. شور نقطه تحریک و گریه مردم است. اینکه با این سن‌وسال، هنوز هم طفلان مسلم می‌خوانم، همه‌اش به لطف ارباب است».

او هم مانند تمام یارانش و تمام علاقه‌مندان به هنر تعزیه، وقتی که از کلمه ارباب استفاده می‌کند، تنها به یک چیز اشاره دارد: «امام حسین (ع)». این واژه چنان با خون او و تعزیه‌خوانان گره خورده که از کودکی تا زمانی که جان در بدن داشته باشند، خود را در این دستگاه می‌شناسند و می‌پرورند.

تعزیه به مثابه یک هنر

در روزگاری که از یک‌سو، استادان و پیش‌کسوتان هنر تعزیه کم‌تعداد شده‌اند و از سوی دیگر رسانه‌های جدیدتری چون تلویزیون و سینما قصد دارند جای اجرای زنده تعزیه را پر کنند، از «فرحور» می‌پرسم که موقعیت خودش را به عنوان یک تعزیه‌خوان و زنده‌نگه‌دارنده این سنت چطور ارزیابی می‌کند؟ اشک در چشمش طوقی می‌اندازد و می‌گوید: «لطف سیدالشهدا شامل حالم بوده. می‌خواستم امشب در صحنه این را به مردم بگویم که مردم بحمدلله عمر من از ۷۰ گذشته و این حرّی که می‌خوانم مربوط به یک تعزیه‌خوان ۵۰ساله است و نه من! اینها عنایتی است که به ما شده، شکر می‌کنم که وجودم مثمر ثمر بوده و حضورم نقش داشته در تبلیغ و زنده‌نگه‌داشتن این دستگاه. این سنت برای ما پر است از شکوه و جلال. پر است از هویت و فرهنگ». منظورش دقیقا ترکیبی است که از مجموعه هنرها می‌توان در تعزیه سراغ گرفت: «داستان تعزیه، داستانی است که از عرب به عجم رسیده؛ درست مثل اسلام. ما آن را پذیرفته‌ایم و همه هستی‌مان را پایش گذاشته‌ایم. همه هنر ما حالا همین‌جاست، همه شور ما همین‌جاست در تعزیه».

شروع می‌کند به نام‌بردن؛ یکی و دو تا هم نیستند: «تعزیه را ۹ هنر زنده نگه داشته‌اند. اولینش «شعرخوانی» است. بعد نوبت «آهنگ» می‌شود و بعد «صوت» تعزیه‌خوان. هنر بعدی که بسیار مهم است، «بازیگری» است. اما اگر مشتاقان تعزیه نتوانند از طریق بازی و صدای تعزیه‌خوان، تعزیه را درک کنند، تعزیه‌خوان باید مجهز به یک هنر دیگر هم باشد: «پانتومیم». اینجاست که حرکت دست من، خودش شبیه یک شعر عمل می‌کند». به این فهرست، «سخنوری»، «نقالی»، «مداحی» و «طنز» را هم اضافه می‌کند و می‌گوید: «یک تعزیه‌خوان که می‌خواهد در نقش اولیا حضور داشته باشد، باید سخن را کامل و پُر ادا کند. نقالی هم به همین اندازه مهم است؛ چراکه شما در تعزیه دارید قصه‌ای را روایت می‌کنید و باید مردم سر ذوق بیایند و پیگیر قصه شوند»، اما به نظر می‌رسد فرحور میل چندانی به حضور طنز در میان هنرهایی که تعزیه را شکل می‌دهند ندارد: «طنز جزء اصولی از تعزیه است که میل چندانی به آن ندارم، حتی آقا هم در این زمینه صحبت کرده و من نیز با آن مخالفم. اما به‌طورکلی جمع این هفت هنر اصیل ایرانی در خدمت مذهب قرار گرفته‌اند تا تعزیه زنده بماند و این دستگاه را زنده نگه دارد».

راه می‌رود، ابتدا با ضرب، قدم‌هایش سنگین است و با اقتدار: «هنر بازیگری تعزیه‌خوان باید اینجا خودش را نشان دهد؛ راه‌رفتن عبید فرق می‌کند با شمر، حر باید با راه‌رفتنش زمین را بلرزاند، بازیگر نقش امام لازم نیست چکمه‌هایش را محکم بکوبد روی زمین، امام در تعزیه شأن خاصی دارد. من همه اینها را درس می‌دهم، شاگردانی دارم که از کوچکی پیش من بودند و یک‌یک این مسائل را می‌دانند. این تبحرهای کار تعزیه فقط با تعلیم نسل‌های بعد منتقل می‌شود».

داستان خاله‌حسنی

نقطه اصلی این گفت‌وگو بر سر داستان «خاله‌حسنی» است؛ قصه‌ای واقعی که شاید «خسرو شمر» تنها راوی صادق آن باشد: «کل ماجرای خاله حسنی این است؛ خانمی بود که شوهر کرده بود، اما اولادی نداشت. سنش هم از سن پدر من بزرگ‌تر بود. این خاله‌حسنی، پدرم را وادار می‌کند که مداحی یاد بگیرد؛ چون آن موقع دولت‌آباد و ری مداح نداشت. این شد که پدرم شروع می‌کند به آموختن مداحی تا جایی که امروز در ۹۴ سالگی یکی از پیش‌کسوتان مداحی کشور به حساب می‌آید. من هم از شش سالگی تحت تعلیم ایشان قرار گرفتم».

داستان به اینجا که می‌رسد او خاطره‌هایش را از سال‌های کودکی پیش می‌کشد: «به خاطر دارم که صبح عاشورا از قلعه دولت‌آباد کاروان عاشوراییان را راه می‌انداخت به سمت «قبرستونی». چندتایی شتر می‌آورد و هیأت سوار بر شتر راه می‌افتادند به سمت این قبرستان قدیمی دولت‌آباد. نزدیک ظهر می‌رسیدند آنجا و عزاداری برگزار می‌شد و بعد وقت ناهار می‌رسید. برای ناهار رشته‌پلو با شکر به مردم عزادار می‌دادند. رشته این غذا را زنان محل از آرد درست می‌کردند». از او می‌پرسم آیا سنتی بوده که در این نقطه از کشور «رشته‌پلو با شکر» به عنوان غذای ظهر عاشورا تهیه شود؟ و او لبخندی می‌زند که پشتش کلی حرف است: «به این خاطر که رشته‌پلو، آن زمان غذای کم‌خرجی بوده. رشته را با آرد گندم درست می‌کرده‌اند و با برنج قاطی می‌کرده‌اند تا غذا ارزان‌تر شود والا اصلی‌ترین غذایی که ظهر عاشورا داریم، همان قیمه‌لپه و آبگوشت است».

این زن با عشق و علاقه خاصی که به اهل بیت داشت، مجلس عزاداری حضرت سیدالشهداء را در سال ۱۳۱۶ شمسی در خانه‌اش در قلعه دولت‌آباد که ساکنانش شاید از صد خانوار هم تجاوز نمی‌کردند، برپا کرد. پیش از این، دولت‌آبادی‌ها برای عزاداری به میدان کوچک شهری که درحال‌حاضر شکل قدیم خود را به کلی از دست داده، می‌رفتند. در آن زمان هنوز قلعه دولت‌آباد سرپا بود و مردم درون قلعه زندگی می‌کردند. خاله در سال‌های بعد دسته عزاداری هم راه انداخت؛ به‌طوری‌که اهالی در کوچه‌های تنگ قلعه حرکت و عزاداری می‌کردند. خاله برای شبیه‌سازی وقایع عاشورا کم‌کم چند شتر هم وارد دسته کرد و به‌این‌ترتیب تعزیه را در دولت‌آباد بنیان گذاشت.

خسرو شمر هم از همان کودکی پیش خاله به آموختن تعزیه پرداخت و در پنج سالگی اولین نقش تعزیه‌ای خود را که طفل زیر بته بود اجرا کرد و مراتب را یک‌به‌یک پیمود تا جایی که توانست روزی هم برای تعزیه‌خوانی زنان قدمی بردارد: «در زمینه تعزیه‌خوانی زنان من کار کرده‌ام، فیلمش هم هست. ۴۰ تا دختر ۹ تا ۱۲ساله را حدود ۱۵ سال پیش برای این کار انتخاب کردم و تعلیم‌شان دادم. یادم هست که چهار مجلس را تعزیه‌خوانی می‌کردند؛ مجلس حضور قاسم(ع)، مجلس حضرت‌عباس(ع)، مجلس حضرت‌علی‌اکبر(ع) و بازار شام. این چهار مجلس را به آنها تعلیم دادم و الحق که فوق‌العاده بودند. این ۴۰ دختر اهل همین آبادی بودند. دختر خودم زهرا هم بود که نقش شمر را بازی می‌کرد، اما واقعا نمی‌شود زنان را تعزیه‌خوان کرد. سخت است».

سخت در نظر فرحور، اصلا به معنای غیرممکن نیست، شاید منظور او تلاقی دو عنصر «امکان» و «زمان» است؛ چراکه به گفته خودش در همان دوره، شاگردان خوبی تربیت کرده: «یک دخترخانمی بود به اسم الهام، خودم تعلیمش دادم که نقش اشقیا بگیرد و الحق عالی بود. خاطرم هست که در بازار شام، واقعا یزید می‌خواند و مردم اشک می‌ریختند. فاطمه نامی هم بود که وقتی زینب می‌خواند، خودم می‌نشستم و زارزار گریه می‌کردم. این نقش‌ها را خودم یادشان داده بودم، اما تعجب می‌کردم از استعدادشان، اهل همین دستگاه بودند، زیر پرچم امام حسین(ع) زندگی کردند و حالا هرکدام‌شان زندگی و بچه دارند و سرشان به آن گرم است».

از آن دوره، خاطره‌ها یکی، دوتا نیستند؛ نقش دخترانی که آن روز کمر همت بسته‌اند تا تعزیه‌خوانی را تحت تعلیم فرحور بیاموزند در ذهن این استاد تعزیه پررنگ است: ««آن زمان، ظهر عاشورا، حدود دوی ظهر، مراسم خودم تمام می‌شد و ساعت چهار تا شش عصر، مجلس دخترها در حسینیه‌ام برگزار می‌شد. تنها مرد این تعزیه خودم بودم، چند نفر از پسرها هم پشت پرده تعزیه، طبل و سنج می‌زدند. به خاطر دارم یکی از تعزیه‌ها را هم آقای جابر عناصری از نزدیک حاضر بود و دید»، اما در این میان مشکلاتی هم وجود دارد، مشکلاتی که شاید برطرف‌کردنش زمینه را برای حضور دوباره زنان در این دستگاه فراهم کند، البته وقتی دیگر: «تابه‌حال چند نفر از پیش‌کسوت‌ها و استادان تعزیه سعی کرده‌اند مجلس تعزیه‌خوانی زنان راه بیندازند، اما نشده. سخت است. دختری آمده، رژ لب مالیده، آخر چطور ممکن است چنین کسی بتواند اینجا تعزیه کار کند. تعزیه زنان نیاز به گروهی منسجم دارد از زنانی که واقعا اهل همین دستگاه باشند».

پایان این سفر، چون ابتدایش، بهت‌انگیز است؛ بعد از اذان مغرب، حسینیه دو شهید -که به یاد شهدای دفاع مقدس و خصوصا دو شهیدی که از این تعزیه در جبهه‌ها شهید شده‌اند - ناگهان قیامت می‌شود. همه‌چیز آماده است تا باز صدای گرفته خسرو شمر، جمعیت را بشکافد و به قول خودش «اشکی از آنها بگیرد».

محرم فرصتی برای تمرین باهم‌بودن

محرم امسال هم با حوادث خاص خود آمد و به نیمه رسیده است؛ ماه خون و شهادت، ماه قیام، ماه امام‌حسین(ع). اما هر بار در ایران به‌عنوان مرکز شیعیان اتفاقات خاصی رخ می‌دهد. محرم امسال نیز از چند جنبه قابل بررسی است. به‌ویژه که امسال چند حرکت جالب فرهنگی هم‌زمان با ایام عزاداری رخ داد و به‌گونه‌ای دیگر توانایی‌های مردمی را در انجام فعالیت‌های گروهی نشان داد؛ تمرینی برای در کنارهم‌بودن و به یکدیگر احترام‌گذاشتن و شناسایی ضعف‌ها و ندانسته‌ها.

فرصتی برای شبکه‌های مجازی

یکی دیگر از ویژگی‌های محرم امسال افزایش کاربردهای فضای مجازی و شبکه‌های مجازی مانند تلگرام بود. هنگامی که تلگرام قرار است فعالیت خود را ادامه دهد، تعداد زیادی کانال و گروه تشکیل شده است. دوستداران ولایت و... نمونه‌هایی از این‌دست هستند. رویکردهای مختلفی در این فضاهای مجازی بلافاصله منتشر می‌شد؛ رویکردهایی مرتبط به آن هیأت و محل عزاداری. گاه کلیپی مربوط می‌شد به یک هیأت عزاداری که در مدت کوتاه چندروزه از روی آپارات ۲۰هزار بار و بیشتر دیده می‌شد و گاه اعتراض به سخنانی است که علیه دولت و برجام و توافق هسته‌ای در سخنان مداحان آمده، گاه حمایت از شعارهایی که علیه علی لاریجانی در مجلس عزای امام حسین (ع) داده شده است. گاه این اخبار و سخنان به‌سرعت با واکنش روبه‌رو می‌شود، مانند کشته‌شدن و تیراندازی‌هایی که گه‌گاه در برنامه‌های مختلف عزاداری رخ می‌دهد. دراین‌میان سوگواری بر کشته‌شدگان حرم که در این چند روز بر تعدادشان افزوده شده، نیز جزء نکات غمگین برخی از شبکه‌هاست.

نذرهای متفاوت

پیش از محرم پیشنهادهایی برای انجام کارهای متفاوت و اجرای نذرهایی که به دست نیازمندان برسد، انجام شده بود. گذاشتن یخچال در گوشه خیابانی یا جمع‌آوری غذاهای نذری و ارسال آن برای کارتن‌خواب‌ها. همه اتفاقاتی بود که با گسترش شبکه‌های مجازی ممکن شده بود. چند پیشنهاد نذر نیز شده بود مثل کاشتن بذر در کنار خیابان‌ها، یا اینکه به مدت ۴۰ روز دروغ نگویید یا غیبت نکنید و... اما در اهواز اتفاق دیگری افتاده بود. اهواز که به‌عنوان پایتخت کتاب ایران انتخاب شده است، در یکی از شب‌های محرم

میزبان اجرای نذر کتاب بود. گروه فرهنگی «کاشت» که متولی پرونده اهواز به‌عنوان پایتخت کتاب بودند، در برنامه‌ای در منطقه کوی نفت امتداد بوستان ولایت نبش رسالت ۲۱، غرفه اهدای کتاب به‌عنوان نذر راه‌اندازی کردند و می‌خواهند این کار را در روزهای دیگر این ماه نیز ادامه دهند.

وقتی کمررفتگری خم نمی‌شود

جزء وظایف شهرداری است که پسماندهای هیأت‌ها و نذری‌ها را جمع‌آوری کند. همان‌طور که مدیر کل خدمات شهری شهرداری تهران گفته است، نیروهای شهرداری در روزهای تاسوعا و عاشورای حسینی در آماده‌باش کامل بودند و در تاسوعای حسینی بیش از هفت هزار تن زباله تر و پسماند از سطح ۲۲ منطقه شهر تهران جمع‌آوری شده است. اما در تبریز و برخی شهرهای دیگر این مردم و کودکان بودند که در یک حرکت همگانی، به جمع‌کردن زباله‌ها پرداختند.

فرصتی برای تبلیغات انتخاباتی

در اسفندماه امسال انتخابات مجلس شورای اسلامی برگزار می‌شود و نمایندگان از گوشه‌وکنار شهرهای بزرگ و کوچک به‌عنوان نمایندگان مردم ایران انتخاب می‌شوند. در این روزها که سفره اطعام امام‌حسین(ع) برپا بود، فرصتی بود تا نمایندگان از شیوه‌های مختلف برای ابراز عقایدشان و نزدیکی با مردم استفاده کنند. از گوشه‌وکنار خبرهایی درباره این سفره‌ها به گوش می‌رسید و دراین‌میان مهم‌ترین گزینه‌ها طرفداران احمدی‌نژاد بودند.

تجربه دیگران

فرار مغزها به سبک افغان‌ها

اختر محمد ماکویی

برای افغان‌ها شاید زمان حاضر بدتر از هر دوره دیگری برای زندگی در این کشور باشد. کنترل شهرها بین دولت و شبه‌نظامیان دست‌به‌دست می‌شود. یک سال از شروع کار دولت جدید می‌گذرد اما کشتی وزارت دفاع بدون سکان‌دار است. اینها و دلایل زیادی از این قبیل برای ترک کشور توسط شهروندان افغانستان کافیست. افغان‌ها با مهاجرت ناآشنا نیستند؛ از سه‌میلیون افغان در ایران گرفته تا میلیون‌ها نفر دیگر در سراسر جهان. مهاجرت دانشجویان و افراد تحصیل‌کرده که وارد فاز جدیدی می‌شود. تواب، دانشجوی افغان، می‌گوید که اگر امکانات برای ترک‌کردن کشور برایش فراهم شود، در رفتن از کشور درنگ نخواهد کرد. تواب شخصی را در دانشکده هنر می‌شناسد که به‌زودی عازم ایران و از آنجا به سمت اروپاست تا آینده‌ای که نتوانسته آن را در افغانستان پیدا کند در آلمان بجوید.

به دانشکده هنر می‌روم. این دانشکده در طبقه سوم و چهارم ساختمانی واقع شده است که طبقه اول آن کتابخانه دانشگاه هرات و طبقه دوم آن دانشکده مدیریت است. در طبقه چهارم محلی است که وقتی از پله‌ها بالا رفتم، خیل عظیمی از خبرنگاران را دیدم، دلیل را که جویا شدم فهمیدم که دانشکده میزبان سفیر کشور چین است. پس از پرس‌وجوی فراوان توانستم آن دانشجو را پیدا کنم. در کارگاه نقاشی نشسته و سر کلاس نرفته بود. خود را فیروز معرفی می‌کند. شرح ماجرایش را جویا می‌شوم. می‌گوید که سال گذشته پشت‌کنکوری بوده و زمان زیادی را در کلاس‌های کنکور گذرانده تا وارد دانشگاه شود تا بتواند آینده‌ای روشن داشته باشد. فیروز می‌گوید: «پارسال به آینده خیلی امید داشتم به‌خصوص پس از اینکه دولت جدید سر کار آمد. ولی حالا به قول بچه‌ها شانسی زنده‌ایم». از فیروز می‌پرسم چگونه می‌خواهد مهاجرت کند. می‌گوید: «خیلی ساده. ما چندتا همسایه داشتیم که پس از یکی، دو ماه که از اینجا حرکت کردند به آلمان رسیدند و الان زندگی خوب و از همه مهم‌تر امنی در این کشور دارند». فیروز ادامه داد: «من به دلیل اینکه دانشجو هستم و کارت دانشجویی دارم، برای اخذ ویزا از کنسولگری ایران کار سختی ندارم و به همین دلیل دانشجوبودن زمانی که برای گرفتن ویزا به آنجا رفتم، به‌زودی قرار است به من ویزا بدهند. از ایران به ترکیه و از آنجا با قاچاقچیان به اروپا می‌روم». فیروز یک‌بار دیگر زمانی که مشغول تحصیل در کلاس یازدهم بود، شانس خود را برای رسیدن به اروپا امتحان کرده و فقط توانسته تا ترکیه پیش برود و پس از آن به کشور بازگردانده شده است. می‌گویم مگر خبرها را نگاه نمی‌کند و نمی‌بیند که سر مرزهای اروپا چه خبر است و هرروز هم چندین‌نفر در رؤیای زندگی بهتر در اروپا در آب غرق می‌شوند. با خنده می‌گوید: «ای برادر اینها همه تبلیغ است و می‌خواهند که ما را منحرف! کنند تا بترسیم و نرویم. هیچ خبری نیست چون همسایه ما خیلی ساده توانست خود را به اروپا برساند». به سفیر چین اشاره می‌کنم که به دانشکده آمده و می‌گویم که این فرد برای حمایت از شما اینجا آمده است. دوباره می‌خندد و می‌گوید: «این هم نمایشی است، مگر ندیدید که فقط سر کلاس‌ها آمدند و عکس یادگاری انداختند».

افراد زیادی مثل فیروز همه‌روزه ساعت‌های زیادی را در صف‌های پاسپورت و ویزا می‌گذرانند تا کشور را ترک کنند، این جریان را فرار مغزها می‌گویند که نیازمند سیاستی است که مانع این‌گونه مهاجرت‌ها شود، هرچند دولت جدید در چندین منطقه با طالبان درگیر است و شاید وقتی برای فکرکردن به این مسائل نداشته باشد.

دریچه

درباره اجرای «از این عکس سال‌ها می‌گذرد»

بی‌مقداری «زمان» و «مرگ»

حسین گنجی: در این روزهای کم‌رمق که از هر سو باد می‌وزد و فقدانی را یادآور می‌شود، آنچه به صورت معجزه‌آسایی می‌تواند انسان را مثل میخی به چوب، به صندلی، بند کند، معناست؛ مسئله‌ای که فقدانش همه‌چیز را به سمت بیهودگی و لودگی می‌کشاند. این فقدان و به‌نوعی جای خالی عنصر معنا، همه‌چیز را در یک سطح لوس و قابل دسترسی نگاه داشته است. جامعه و هنرمند در یک‌دست به دستی ناخودآگاه به این نتیجه رسیده‌اند پوست را دریابند و مغز را رها کنند. اینکه می‌گویم شامل همه عناصر زیبایی‌شناختی، تجسمی و ادبی می‌شود. از طرف دیگر، به این بستر کم‌معنایی یا بی‌معنایی، فقر افسارگسیخته ایده را اضافه کنید، که نه‌تنها پله‌ای روی پله پیشین قرار نمی‌دهد، که هزاران پله‌اند که همه در یک سطح و اندازه و در کنار هم و نه در راستای هم، ایستاده‌اند. اینجاست که وقتی با یک ایده ساده، دم‌دستی، قابل لمس، که همواره در پیش چشممان، هر روز و هر ساعت در حال اتفاق‌افتادن است، مواجه می‌شویم که از طرفی این سادگی را دارد و از سوی دیگر، معنای عمیق فقدان را نمایش می‌دهد، نگاه عوض می‌شود. پای عبارت سهل و ممتنع به‌میان می‌آید. مثل شاعری که با شعر خوبی مواجه شده و حسادت بورزد و با خود بگوید چرا این شعر به ذهن من نیامد، یا مثل عکاسی که هر روز از جایی رد می‌شده است و آن‌قدر محیط برایش عادی شده که به فکرش نمی‌رسیده که دیگری بیاید و طور دیگری به محیط توجه کند که او را به حسادت بیندازد، حسودی کردم؛ ایده‌ای که از مواجهه هر روزه انسان با خاطراتش، کسانش، از دست‌رفتگانش به‌نوعی تجربه می‌کند. رفتن به سراغ عکس‌ها و جاهای خالی را شمردن یا سفیدخوانی‌کردن، کاری است که ما با دیدن آلبوم‌هایمان هر روز انجام می‌دهیم، اما برایش وجوه ادبی و هنری و زیبایی‌شناسانه و معنایی قائل نبوده‌ایم.

در نمایش «از این عکس سال‌ها می‌گذرد» بازگشت به گذشته، به مفاهیم یا به هیچ، به‌گونه‌ای رخ می‌دهد که تو را درگیر یک مواجهه سخت و ساده می‌کند؛ معمایی که چیزی جز ظرافت و درخشش آنچه قابل دیدن نیست، راز و رمزی در خود ندارد. این خاطره‌گزینی «تصویر-زمان» است که در آن هیچ‌چیز به‌طور قطع متوقف نشده و همه‌چیز مدام در حال ظاهرشدن و خودنمایی است که در هر صحنه و دیالوگ و عکسی که بر پرده می‌رود، به‌مثابه یک رؤیا، خاطره یا معمای مبهوت‌کننده در عکس متمایز می‌شود. به‌درستی زبان شعر و داستان در یک هم‌نشینی ملایم و دلپذیر کنار هم قرار می‌گیرند و با کمک موسیقی و عکس، یک پرفورمنس تمام‌عیار را ایجاد می‌کنند بی‌آنکه بر این عنوان‌گذاری ادعایی داشته باشند. خواندن آنچه به نمایش درمی‌آید که در اینجا عکس مدنظر است و به درستی عکس‌خوانی خوانده شده است، سبک تازه و نویی است که به نقاط مغفول تصاویر می‌پردازد. با قدری دقت می‌توان رگه‌هایی از این شکل و شمایل اجرا را در تاریخ کوتاه‌مدت خود بجوییم که نه به این شکل ولی نزدیک به این ماجراست. نقالی یا همان پرده‌خوانی به‌نوعی تصویرخوانی است و روایت داستان‌های متعدد است که تصویرخوان با اشاره به تصویری که در آن موقع نقاشی بوده است، آن را بال‌وپر می‌دهد و نقاط نادیده و به تصویرنیامده‌اش را هویدا می‌کند. اما این پرفورمنس به صورت ناخودآگاه با بهره‌گیری از همین گذشته، خوانش‌های دیگری را نیز به این شکل اجرا اضافه کرده است. داستان یا افسانه نمی‌خواهد بگوید، بلکه شعر و موسیقی و قصه را به‌هم درآمیخته است تا از توقف زمان بگوید و از مرگ یاد آورد و کسانی را همچنان به خاطر بیاورد که دیگر نه در خاطره، نه در زمان و نه در واقعیت وجود ندارند. تأمل در جوهر سوژه‌ها، دیدن وجود آنها در زمان است: یعنی خاطره، چراکه دسترسی بدان‌ها، از طریق احساسات فوری و در یک حضور ظاهری دیگر غیرممکن است. پذیرش خاطره، سوژه، مدیا، زمان ازدست‌رفته، قصه‌ها، شعرها و نواها را که در معرض حس‌های مختلف قرار گرفته از سایه بیرون می‌کشد و به این صورت است که بخش سایه به بخش نور می‌آید. این نور که در اجرا به شکل چراغ‌قوه‌ای در دست بها مرشدی دیده می‌شد و به شکل ریتم موسیقی از ساز بیرون می‌زند و به شکل کلمات از بیان شمس لنگرودی فهم می‌شود، همان نوری است که قرائت تازه‌ای از یک عکس، از یک سوژه و از کسی که سال‌ها از مرگ او گذشته، قرار است به مخاطب ارائه کند و مخاطبی که نه او را دیده و نه خواهد دید و با سوژه، با دایی، با مادربزرگ و حتی کودکی بازیگر ملاقات کند و او را بازشناسد و زمان را به چالش بکشد. تجربه ویژه مدرنیته دقیقا مبتنی بر فقدان تجربه، نبود زمان و ته‌نشینی زمانی است، چراکه این تجربه، مانند تجربه زمان از دست‌رفته عمل می‌کند. این نوعی محدودشدن به زمان حال است که به حرکت فوری عکاسی منتهی می‌شود؛ یعنی ضبط، نگهداری و تکثیر. عکس‌ها در مرتبه اول شاید خوب ضبط شده و شاید خوب نگهداری شده باشند، ولی در تکثیر و در بیان لالند و این عکس‌خوانی به عکس‌ها و به اشخاصی که در روزگاری بوده‌اند و اکنون نیستند، زبان می‌دهد و محیط و حتی حق حیات دوباره می‌بخشد. آنها را زنده می‌کند، به ذهن مخاطب وارد می‌کند و دوباره آنها را می‌کشد. حاصل تمام این مسیر و قصه چیزی نیست جز تلاشی برای نجات حال که این تصمیم برای نجات حال، پذیرفتن مرگ آن است. هر عکسی، یک سند مرگ است. در عکاسی، نه‌تنها زمان حال وجود ندارد، بلکه حتی عکاسی آنچه را که مدعی نجاتش هم است -یعنی خاطره- را نیز نابود می‌کند. این عکس‌خوانی و یادآوری چیزی از گذشته نیست، بلکه تأملی در ذات چیزهاست. تأملی بر مفهوم زمان است، تأملی بر مفهوم اکنون است و تأملی بر مفهوم مرگ و فهم اینکه همه‌چیز حتی اکنون در حال از دست‌رفتن است و این ارزش اکنون را پیش چشم مخاطب چند صد باره می‌کند.

ادامه از صفحه ۹

تراژدی بزرگ

به حرمت آن دانشجوی تئاتر که با هزار امید از شهرستان آمده تا توی انبار تئاتر شهر هملت هزارباره تمرین کند، برای شاید مجوزگرفتن و دو شب روی صحنه دادزدن «آه اوفیلا» که شاید ۲۰۰ سال دیگر ستاره شود که اوفلیایش روی صحنه ببیندش. به حرمت همین چیزها که قرار بود بشود تئاتر و نشد. کمی فقط کمی بیشتر از فردای مجوز و نوک بینی‌تان را ببینید. مشکل تئاتر ما کمبود سالن است، نه تغییر مدیر برای بازسازی ساختمانی که زمان شاه ملعون ساخته شده. تجربه ثابت کرده شعارِ از مسئولان عاجزانه می‌خواهم، فایده‌ای ندارد، اما به دست‌وپای هنرمندان پیش‌کسوت و پس‌کسوت می‌افتم. اگر دلتان برای تئاتر، تماشاگر تئاتر و هنرمند تئاتر این سرزمین می‌سوزد، از مسئولان چیزی را بخواهید که قبلا نخواسته‌اید یا کم خواسته‌اید یا خواسته‌اند که کم بخواهیم. تئاتری‌ای که نتواند مشکل خودش را حل کند، چطور می‌تواند به مشکل جامعه بپردازد؟ دوباره فکر کنیم. قرار بود تئاتر چه کند؟

***کارشناس معماری و کارشناس ارشد نمایش و دیجتال مدیا**